

د فینه های طلایی انقلاب



ای فرزندان غریب آسمانی! ای گمنامان زمین!
دیگر باورم می آید که شما ذخیره های پایان ناپذیر
انقلاب اید. د فینه هایی که هیچگاه از ارزشتان کاسته
نمی شود.

به مادرم گفتم که اشک هایش همچون دانه یاقوت و
الماس است.

به او گفتم که یاد شهید در اشک های تو تفسیر می شود
و گفتم که فرزندان پس از سال ها غربت می آید.
و هرگز جوان تو در زیر خاک های فراموشی نمی ماند
و از این پس، خاک غریبی از چهره فرزندان شهیدت
برمی گیرند

و مادرم گل تبسمش شگفت و به آرامی گفت: «آنها
غریب نیستند غریبه ماییم.»

و گفت: «آنها برای یاری امام عشق می آیند.»
استخوان پاره ها می آیند تا بگویند چگونه در این
ایام باید زیست.

و مادرم تأکید کرد که باز هم بچه های امام هستند که
پایان عشق را رقم می زنند و سکوت مرگ آور مرداب را در
هم می شکنند.

تا به ما بگویند: امروز خاکریز کجاست و سنگر مبارزه
در کجا برپاست.

آنها می گویند: ما رفتیم تا نشان دین بماند و سرنوشت
فرزندان فاطمه به مظلومیت رقم نخورد.

ما رفتیم تا رسم عاشقی بماند
و پا برهنگان عالم در انتظار بیرق حکومت عدل اند.
و مادرم می گفت: من در حیرت از صلابت او ماندم.
ای د فینه های طلایی! ای بی نشان ترین نشانه های خدا!
ما را بنگرید.

می دانم به خطا رفته ایم. ما را ببخشید. می دانم.
وقتی دلمان در بند عروسک های دنیاست، دیگر وقت
نداریم که به پهلوی شکسته زهرا بیاندیشیم. وقتی
وجودمان سینه چاک سیاست بازان است دیگر فرصت
نداریم به نان و نمک علی اقتدا کنیم.

وقتی چشممان خیره بر عمارت شام است، دیگر
نمی توانیم...

وقتی قلبمان در هوای ویلا شمال می تپد، دیگر...
وقتی دنیازدگی راه و رسم ماست، دیگر...

وقتی حواله قدرت و منصب آرزوی ماست، دیگر...
شهدا! ای گمنام ترین واژه های عالم! هر صبح و شام

دلمان شما را به مصراع عشق می خواند:
چقدر این واژه ها غریب اند غریب

محسن فاطمی

وقتی شما می آید، همه معادلات به هم می ریزد.
بچه های گمنام انقلاب! ای کسانی که در دامن بانوی
بی نشان جان سپردید، یاری ام کنید دیروز را با یک سبد
تنقلات فرهنگی شروع کردم.

برگ های رنگین را که ورق می زدم، صحنه ها و حوادث تلخ
و شیرین در ذهنم یکی پس از دیگری مجسم می شد.
لحظه ای به خود آمدم. چقدر در دنیا غوطه وریم!
آی شهیدان بی نشان! شما می آید و ما هنوز در فکر آب
و نانیم.

اسیر شهوت دنیاییم.
در بند قدرت و ثروتیم.
شما می آید و ما اندر خم یک کوچه ایم.
گرفتار جذبه های خاکیم.
ای منورهای نورانی خاک! شب تیره و تاری ما را به
نورتان منور کنید.

آی بچه های انقلاب! آی ذخیره های جاودانه! هرگاه
استخوان پاره هایتان می آید، توفان برپا می شود. توفانی از
اشک و آه و درد.
آی د فینه های طلایی که پس از سال ها می آید. دستان
ما را بگیرید.

دیشب هوای دلم بارانی شد و قلب خاک گرفته ام
عطر باران شهید گرفت.

دیشب دلم خیس از عطر شما بود و هزار توده اشک آلود
در کرانه چشمم باریدن گرفت.

دیشب دلم به ناقوس یادتان تا صبح می گریست
و مثنوی درد را تا انتها با قلم شکسته نوشت.
و دیشب دلم همه غزل های عاشقی را باز سرود.
دیشب دلم بهانه شما را می گرفت.